

با اطراحی عکس نوشته از ایات و متن های پرگزیده

هر برنامه، سعی می کنیم به نحوی قانون جرمان

را درباره کج حضور و آموزش هایی که دریافت

داشته ایم رعایت کنیم.

کہ تو آن ہوشی و باتی ہوں پوش
خوبیشن را کم مکن، یا وہ مکوں

مولانا



عکس نوشته اپیان و نکات انتخابی

برنامه ۹۰۲ گنج حضور

www.parvizshahbazi.com

بَر آن شدهست دلم کآتشی بگیرانم
که هر که او نَمُرد پیشِ تو بمیرانم

گیراندن: روشن کردن، افروختن

کمانِ عشق بِدرَم که تا بداند عقل
که بِنَظِيرِم و سلطانِ بِنَظِيرِانِم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

چون ز زنده مردہ بیرون من کند
نفس زنده سوی مرگی من تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

کنج حضور، پرویز سعیدبازی، برنامه ۹۰۲

رَوْ كَزِينْ جَوْ بِرْ نِيَايِىْ تَا اَبَد
لَمْ يَكُنْ حَقَّاً لَهُ كُفُواً أَحَد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

عَقْلٌ هُر عَطَارٌ كَأَكَهُ شَدَّ اَزُو
طَبَلَهُهَا رَا رِيْغَتٌ اِنْدَرُ آَبُ جَوْ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

كَنْج حضور، پرويْز شهباذى، برنامه ٩.٢

که رفت در نظرِ تو که بی‌نظیر نشد؟
مقامِ گنج شده‌ست این نهادِ ویرانم

من از کجا و مباهاش سلطنت ز کجا!
فقیرِ فقرم و افتادهٔ فقیرانم

مباهاش: افتخار، بالید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲



من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»

چو من اسیرِ توام، پس امیرِ میرانم

جز از اسیری و میری مقامِ دیگر هست

چو من از این دو گذر کردم از مُجیرانم

مُجیر: پناهنده، پناه گیرنده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

کنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

جز از اسیری و میر مقام دیگر هست چو من فنا شوم، از هر دو کس نفیرانم

نفیر: گریزان، دور شونده

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶



چو شب بیاید، میر و اسیر محو شوند
اسیر هیچ نداند که از اسیرانم

به خواب شب گرو آمد امیری میران
چو عشق هیچ نخسید، ز عشق گیرانم

به آفتاب نگر پادشاه یک روزه است
همی گدازد مه نیز، کز وزیرانم

مولوی، دیوان شعس، غزل شماره ۱۷۴۶

منم که پخته عشقم، نه خام و خام طَمَع
خدای کرد خمیری، از آن خمیرانم

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟
خمیرمایه پذیرم، نه از فَطیرانم

خمیرکرده یزدان: اشاره است به حدیث «خَمَرٌ طِينَةٌ
آدَمٌ بَيْدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» دخداوند خمیره آدم را چهل
روز با دست خود سِرِشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۷۴

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲



فَطِيرْ چون کند او فاطِرُ السَّمَاوَاتِ است چو اخترانِ سماوات از مُنیرِ انم

«قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ أَتَخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ^{۱۴}
قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

«بگو: آیا غیر خدا را به یاری و دوستی برگزینم؟ در صورتی که
آفریننده آسمان و زمین خدادست و او روزی می بخشد و خود از
طعم بی نیاز است. بگو: من مأمورم که اول شخصی که تسليم حکم
خداست باشم. و البته از گروهی که به خدا شرک آورند نباش.»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴)

دَم او جان دهدَت، رو ز نَفْحَتُ بِپذير
کار او کنْفيَكون است نه موقوفِ عَلَى

نَفْحَتُ: دَمِيدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

گنج حضور

پرویز

شہبازی

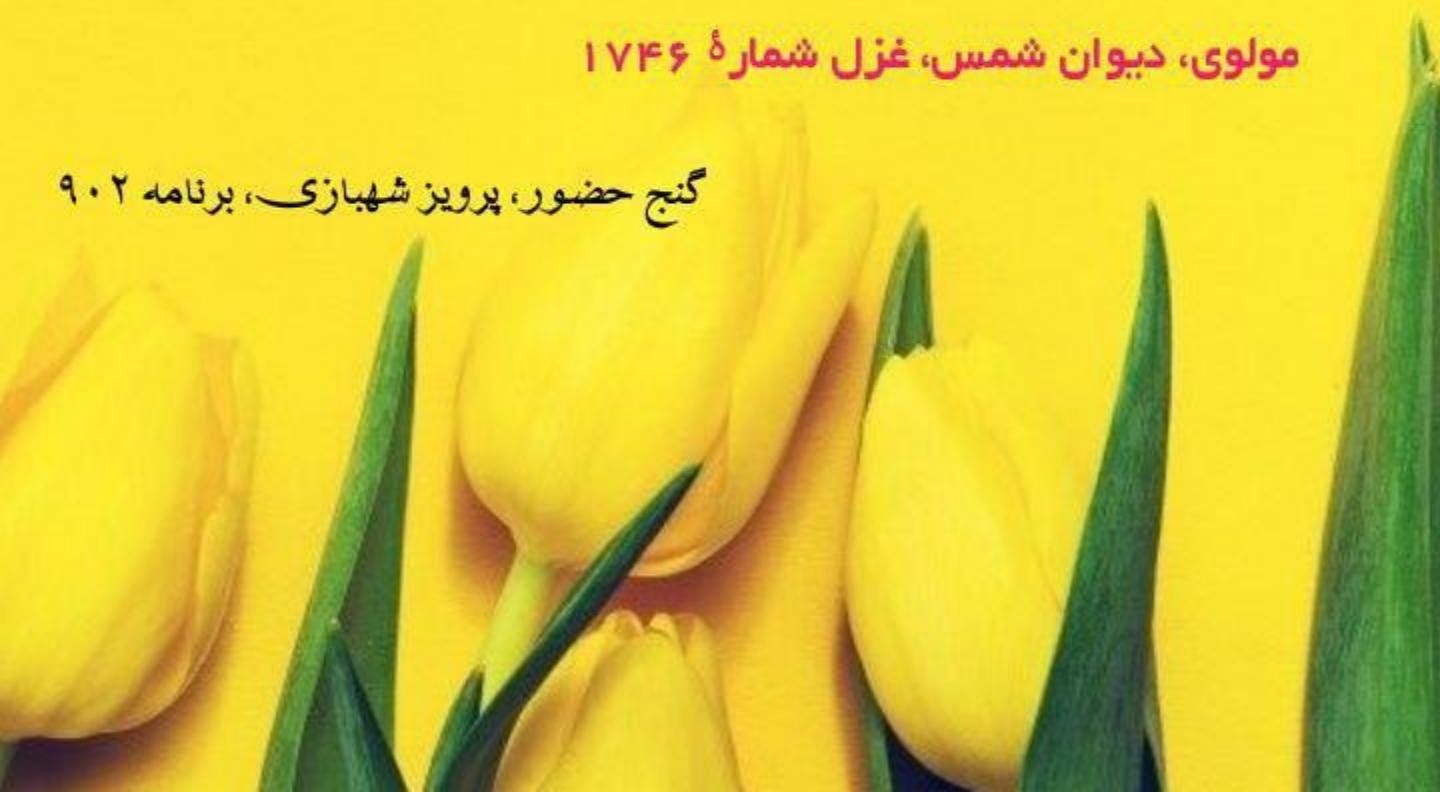
برنامہ ۹۰۲



تو چند نام نهی خویش را فمُش می‌باش
که کودکی است که گویی که من ذیرانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲



جان سَر بِرخوان دَهی فهرست طِب نارِ علّت‌ها نظر کن مُلْتَهِب

زآن همه غُرها درین خانه ره است
هر دو گاهی پُر ز کژدهم‌ها په است

غُر: بیماری فتق، در اینجا مطلقاً به معنی بیماری است.

مولوی، هشتوی، دفتر چهارم، ایيات ۳۱۰۶-۳۱۰۷

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

باد، قُندست و چراغم آبْتَری زو بَگِیرافم چراغ دیگری

آبْتَر: ناقص و به دردناخور

تا بُود کز هر دو یک واَفی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد

واَفی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

همچو عارف، کز تِن ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بِهِر فِراغ



تا که روزی کین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان

او نکرد این فهم، پس داد از غرَّ
شمع فانی را به فانی دَگَرَ

غَرَّ: جمع غَرَّه به معنی غفلت و بی خبری و غرور

مولوی مثنوی دفتر چهارم بیت ۳۱۱۱-۳۱۱۲

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲



پس بِنَه بِرْ جَاهِ هَرْ دَم رَا عَوْضَ تَاهِ زَ وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ يَابِي عَرَضَ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

«كَلَّا لَا تُطْعِهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹

ناپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

لاجَرم آن راه، بر تو بسته شد
چون دل اهل دل، از تو خسته شد

لاجَرم: ناچار، ناگزیر

مولوی، مشوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰-۳۱۱



زودشان دریاب و استغفار کن همچو ابری گریه‌های زار کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل
خدای گفت که انسان لرّبِه لَکَنُود

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«هماناً آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناپاس است.»

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

کنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲



زآنکه بى شُكْرِي بُود شُوم و شَنار مِن بَرَد بى شُكْر را در قَعْرِ نار

شَنار: ننگ و عار، شوم و زشت

قَعْرِنار: ژرفای آتش

مولوی

مثنوی

دفتر اول

بیت ۹۴۶

گنج حضور

پرویز شهبازی

برنامه ۹۰۲



گر توکل می‌کنی، در کار گُن
کِشت کن، پس تکیه بر جَبّار گُن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷

هر که ماند از کاھلی بی‌شُکر و صبر
او همین داند که گیرد پایی جَبر

گنج حضور کاھلی: تنبلی

پرویز شهبازی

برنامه ۹۰۲

مولوی

مثنوی

دفتر اول

بیت ۱۰۶۸

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گو، کرد

مولوی، شوی، دفتر اول، میت ۱۰۶۹
رنجور؛ بیمار

گنج حضور، پرویز شهر بازی، برنامه ۹۰۲



ترک کن این جبر را که بس تھیست

تا بدانی سر سر جبر چیست

ترک کن این جبر جمع مَنْبَلَان

تا خبر یابی از آن جبر چو جان

مولوی، شوی، دقوچم، یت ۳۱۸۸_۳۱۸۷ مَنْبَل: تنبل، کاهل، بیکار

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

عاشقان از بی مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش

بی مرادی شد قلاؤوز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةَ شَنْوَاهِيْ خَوْشْ سَرْشَت

قلاؤوز: پیش‌آهنگ، پیشوای لشکر

«قالَ رَسُولُ اللَّهِ: حُفَّتِ الْجَنَّةَ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«رسول خدا فرمود: بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پچیدن

گنج حضور
پرویز شهبازی
برنامه ۹۰۲

شئ است و دوزخ در شهوات.
(حدیث نبوی)

مولوی
مثنوی
دفتر سوم
ایيات ۴۴۶۷_۴۴۶۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

نامیدی مس و، اکسیرش نظر

اکسیر: کیمیا، شربتِ حیات‌بخش

نامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

گنج حضور، پرویز شهبازی،

برنامه ۹۰۲

مولوی، مشنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۳۸۶_۳۳۸۷

يُسْرٌ بِالْعُسْرِ أَسْتَ، هِينَ آيِّسٌ مُبَاشِ

رَاهٌ دَارِي زَيْنَ مَمَاتٍ اَنْدَرَ مَعَاشِ

يُسْرٌ: آسانی

عُسْرٌ: سختی

آيِّسٌ: نامید

مَمَاتٍ: مرگ

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

پس بی تردید با دشواری آسانی است.

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

گنج حضور، پرویز شهریاری،

برنامه ۹۰۲

روح خواهی، جَبَه بشکاف ای پسر

تا از آن صَفَوَت بِرآدی زود سَر

روح: آسودگی، آسایش

جُبَّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه های دیگر بر تن کنند، خرقه

صفَوَت: خالص، پاکیزه و برگزیده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲

گنج حضور
پرویز شهر بازی
برنامه ۹۰۲

هست صوفی آنکه شد صَفَوَتْ طلب
نه از لباسِ صوف و خیاطی و دَب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳

اُذْكُرُوا اللَّهَ كَار هر او باش نیست
از جعی بر پای هر قَلاش نیست

دَب: کهنه‌گی در جامه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

قَلاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا
ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱ گنج حضور، پرویز شهبازی،
برنامه ۹۰۲

لیک تو آپس مشو، هم پیل باش
ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

در گذاز این جمله تن را در بصر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

گنج حضور، پروردی شهریار، برنامه ۹۰۲

یار در آخر زمان کرد ظریب سازی

باطن او جدّ چد، ظاهر او بازی

جمله‌ی عشق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

گنج حضور، پرویز شبازی،

برنامه ۹۰۲

چون ملائیک، گوی؛ لا علّم لَنَا
تا بگیرد دست تو علّمتَنَا



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

گنج حضور، پروپریتی شهبازی،
برنامه ۹۰۲

اشک می بارم به زاری بر دَوام
چِکنم و چِکنم همی گویم مُدام

تا کسی کو پیشم آید راز جوی
گویدم آخر چه بودت؟ باز گوی

عطار مصیبت نامه، بخش
دوازدهم، الحکایه و
التمثیل

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

من بد و گویم که: ای صاحب مقام
می ندانم می ندانم والسلام

چکنم و چکنم همیشه جفتِ ماست
می ندانم می ندانم گفتِ ماست

عطار، مصیبت نامه،
بخشدوازدهم، الحکایة
و التمثیل

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

می‌رهند آرواح هر شب زین قفس فارغان از حکم و گفتار و قِصص

قِصص: قِصّه‌ها، جمع قِصّه

شب ز زندان بی خبر زندانیان
شب ز دولت بی خبر سلطانیان
نی غم و اندیشه سود و زیان
نی خیالِ این فلان و آن فلان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ایيات ۳۸۹-۳۹۱

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۹۳

تقلیب: برگردانیدن،
واژگون کردن

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان

او ز شرمِ این تقاضا زد فغان

گنج حضور،
پرویز شهبازی،
برنامه ۹۰۲

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۱۹۲

گفت: من چند ارمغان جُستم تو را
ارمغانی در نظر نآمد مرا

حَبَّهَايِ را جانِبِ کان چُون بَرَم؟
قطرهَايِ را سوی عُمَان چون بَرَم؟

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، ابیات

۱۴۹۳-۱۴۹۳

گنج هضو،
پرویز شهبازی،
برنامه ۹۰۲

زیره را من سویِ کِرمان آورم
گریه پیش تودل و جان آورم

نیست تُخُمی کاندرین انبار نیست
غیر حُسْنِ تو، که آن را یار نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶_۳۱۹۵

لایق، آن دیدم که من آیینه‌ای
پیش تو آرم، چو نور سینه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

از برای آن دل پر نور و پر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر

پر: نیکی، نیکویی

گنه م فهو

پرویز شهبازی
برنامه ۹۰۲

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

دل، تو این آکوده را پنداشتی
لا جَرَم دل ز اهلِ دل برداشتی

لا جَرَم: ناچار، ناگزیر

مولوی، شوی، دفتر سوم، پیت ۲۲۶۳

کنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲



صد جَوالِ زر بیاری ای غَنَمِ حق بَگوید دل بیار ای مُنْحنَنِ

گنج حضور
پروینه شهبانی
برنامه ۹۰۲

جَوال: کيسه بزرگ از نخ ضخیم
یا پارچه خشن که برای حمل بار
درست می‌کردند، بارجامه.
مُنْحنَنِ: خمیده، خمیده قامت،
بیچاره و درمانده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱



کاری ز درونِ جانِ تو می باید
کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید

مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷

یک چشممه‌ی آب از درونِ خانه
به زآن جویی که آن ز بیرون آید

من نگردم پاک از تسبیحشان
پاک هم ایشان شوند و در فشان

ما زبان را ننگریم و قال را
ما روان را بننگریم و حال را

ناظر قلیم اگر خاشع بود
گرچه گفت لفظ ناخاضع رود

خاشع: فروتن، عابد

خاضع: فروتن

گنج حضور، پرویز شهریاری، برنامه ۹۰۲

مولوی، شوی، دفتر دوم، ایات ۱۷۵۸ تا ۱۷۶۰

جس خفّاشت، سویِ مغرب دوان
جس دُرپاشت، سویِ مشرق روان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

گنم مضرور، پرویز شهبازی، برنامه P

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

تا بین روی خوب خود در آن
ای تو چون خورشید شمع آسمان

گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸

پرویز شهبازی
برنامه ۹۰۲



آینه آوردمت، ای روشنی
تا چو بینی روی خود، پادم گُنی

آینه بیرون کشید او از بغل
خوب را آینه باشد مُشتَغل

مُشتَغل: هر چه بدان
مشغول و مانوس شوند.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، کر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۹۹ تا ۳۲۰۱

هستی اندر نیستی بتوان نمود
مالداران، بر فقیر آرند جود

آینه صافی نان، خود گزینه است
سوخته هم آینه آتش زنه است

سوفته: تک چوبی که در میان دیگر چوبها می‌نهند
تا با سنگ آتش زنه بر آن زند و آن را (وشن کنند.

مولوی، مشوی، دقرابول،

ایات ۳۲۰۳-۳۲۰۲

کنج حضور، پرویز
شہزادی، برنامہ ۹۰۲

نیستی و نقص، هرجایی که خاست
آینهٔ خوبیِ جملهٔ پیشنهاد است

چونکه جامهٔ چُست و دوزیده بُود
مظہرِ فرهنگِ درزی چون شود؟

دوزیده: دوخته شده، صفت مفعولی از مصدر دوزیدن به معنی دوختن

درزی: جامهٔ دوز، فیاط

ناتراشیده همی باید جُذوع
تا دروگر اصل سازد یا فروع

جُذوع: جمع چُذع به معنی تن درفت فرما

مولوی، مشنوی، دفتر اول،

ایات ۳۲۰۶_۳۲۰۴

کج حضور، پرویز

شهبازی، برنامه ۹۰۲

خواجه اشکسته بند، آنجا رَوَد
که در آنجا پایِ اشکسته بُود

کی شود، چون نیست رنجورِ نزار
آن جمالِ صنعتِ طب آشکار؟

نزار: لاغر، ناتوان

خواری و دونی مس‌ها بدملا
گر نباشد، کی نماید کیمیا؟

دونی: فرومايگي، پستي

کيميا: دانشي است که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کند.

مولوی، شوی، و قراول،

ریت ۳۲۰۹ - ۳۲۰۷

کنج حضور، پرویز شهریاری،
برنامه ۹۰۲

نقص‌ها آینهٔ وصفِ کمال و آن حقارت آینهٔ عز و جلال

زانکه ضد را ضد کند ظاهر، یقین
زانکه با سرکه پدید است انگبین

مولوی شعر دفتر اول، آیات ۲۲۱۰-۲۲۱۱

کنج حضور، پرویز شهباز من رئیس برنامه ۹۰۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت
اند را سِتِ کمال خود، دو اسبه تاخت

استِ کمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال

مولوی، شوی، دفتر اول، ایات ۳۲۱۲-۳۲۱۳

کنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲



علتی بترز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ توای ذُودَلال

ذُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

کنج حضور، پرویز

مولوی، مشوی، دفتر

شہبازی، برنامہ ۹۰۲

اول، بیت ۳۲۱۴

از دل و از دیدهات بس خون روَد
قا ز تو این معجبی بیرون روَد

معجبی: خودبینی

علت ابلیس آذا خیری بُدهست
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

«قالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«ابليس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گل آفریدهای.»
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

ابیات ۳۲۱۶_۳۲۱۵

گنج حضور، پروینز

شهر بازی، برنامه ۹۰۲

کرچہ ہود را بس سکتے ہیں دا آب صافی دان و سرگین زیر جو

سرگین: مدفوع چهارپایان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گنج حضور، پرویز شہبازی، برنامہ ۹۰۲

چون بشوراند ترا در امتحان

آب، سرگین رنگ گردید در زمان

در تگ جو هست سرگین ای فتی:

گرچه جو صافی نماید مر تورا

فتی: جوان، چوانم رد

تگ: آرفا، عمق، پایین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۸_۳۲۱۹

کنجه مخصوص، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

هست پیر راه دان پر فِطَن

جوی های نفس و تن را جوئی گَن

فِطَن: جمِع فِطْنَة، به معنی ذِرگی، هوشیاری، دانایی

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علمِ خدا شُد علمِ مرد

مولوی، مشنوی، دفتر اول، ایات ۳۲۲۰_۳۲۲۱

گنج حضور، پرویز شهر بازی، برنامه ۹۰۲

گنج حضور، پروپریتی های ایرانی، برنامه ۹۰۲



فَعْلٌ تُوَسِّتُ أَيْنَ غُصَّهَايِ دَمْبَدَمْ
أَيْنَ بُوَدْ مَعْنَى قَذْ جَفَّ الْقَلْمَ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

کی تراشد تیغ، دستهٔ خویش را
رو، به جرّاحی سپار این ریش را

(یش: زخم، جرامت

بر سرِ هر ریش جمع آمد مگس
تا نبیند قبحِ ریش خویش کس
قبح: (شتمی

آن مگس، اندیشه‌ها و آن مال تو
ریش تو، آن ظلمتِ احوالِ تو

مولوی، شوی، دفتر اول، ایات ۳۲۲۴-۳۲۲۲

گنج حضور، پرویز شهر بازی، برنامه ۹۰۲

ور نهد مَرْهُم بِر آن ریش تو، پیر
آن زمان ساکن شود درد و نفیر

مَرْهُم: دارویی که روی زخم می‌نهند

نفیر: ناله و زاری و فریاد

تاکه پنداری که صحّت یافته است
پر تو مَرْهُم بِر آنجا تافته است

هین ز مَرْهُم سر مَگش ای پشت ریش
و آن ز پر تو دان، مدان از اصل خویش

پیش از عثمان یکی نسخ بود
کو به نسخ وحی جدی می‌گمود

نسخ: نوشتن

نسخ: (ونوشت نویس، نویسنده،
نسخه نویس، کاتب وحی)

و هی پیغمبر چو خواندی در سبق
او همان را وانشته بر واق

سبق: فضای ایزدی

پرتو آن وحی، بروی تافتی
او درون خویش، حکمت یافتی

مولوی، مشنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰_۳۲۲۸

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

عین آن حکمت بفرمودی رسول
زین قدر گمراه شد آن بوالفضول

بوالفضول: نادانی که خود را دانا نماید، کنایه از یاوه‌گو

کآنچه می‌گوید رسول مُستثیر
مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر

مُستثیر: روشنایی جوینده، روشن و تابان

پرتوِ اندیشه‌اش زد بر رسول
قهرِ حق آورد بر جانش نزول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۳۱_۳۲۳۳

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

هم ز نَسَاخِي بِرَآمَد، هم ز دِين
شَد عَدُوٌّ مصطفی و دین، به کین
عَدُوٌّ: دشمن

مصطفی فرمود کای گَبِرِ عنود
چُون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

عنود: ستیزه‌کار، ستیزندہ

گَرْ تَوْ يَنْبُوعُ الْهَى بُودِي
این چنین آب سیه نگشودی

يَنْبُوعٌ: چشم، جوی پُرآب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، اپیات ۳۲۳۶_۳۲۳۴

تاكه ناموش به پيش اين و آن
نشكند، بروست اين اورادهان

اندرون مى شوردش هم زين سبب
او نيارد توبه کردن اين عجب

آه مى کرد و نبودش آه، سود
چون در آمد تيغ و سر را در رُبود

کنج حضور، پرویز شهپارزی، برنامه ۹۰۲

کرد ه حق ناموس را صد من حَلِید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مَدِید: آهن

کبر و کفر آنسان ببست آن راه را
که نیارد کرد ظاهر، آه را

مولوی، شوی، دفتر اول، ایات ۳۲۴۱_۳۲۴۰

گفت: أَغْلَالاً فَرُّهُمْ بِهِ مُقْمَحُون نیست آن أغلال بر ما از بُرون

اغلال: جمع غُل به معنی طوق مولو ر شور و قرلول، پست ۳۲۴۲
آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن بندند.

حق تعالی فرمود: مابرگردن کافران، غُل وزنجیرها افکند ایم.
پس آنان به سبب این غُل وزنجیرها سریه هو آکتند گانند.
و آن غُل وزنجیرها از بیرون مانیست بلکه درونی و باطنی است..

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَيِ الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»
قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

مسلمان ماغل هایی برگردنشان نهاده ایم که تا چانه هایشان قرار دارد
به طوری که سرهایشان بالا ماند است..

خَلْفُهُمْ سَدًا فَأَغْشَيْنَا هُمْ پیش و پس سد را نمی بیند عموم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۳

«وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًا
فَأَغْشَيْنَا هُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ.»

«و از پیش رویشان حایلی و از پشت سرشان [نیز] حایلی قرار
داده ایم، و به صورت فراگیر دیدگانشان را فرو پوشانده ایم،
به این خاطر حقایق را نمی بینند.»

قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۹

رنگ صحرا دارد آن سدّی که خاست او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

آن سدّی که در پشت سر و پیش روی من ذهنی قرار گرفت، رنگِ صحرا دارد یعنی از جنس ذهن است؛ او نمی‌داند که این سد را زندگی با قانون قضا ایجاد کرده‌است.

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت

۳۲۴۴

گنج حضور، پرویز
شهریاری، برنامه
۹۰۲



شاهدِ تو، سدِ روی شاهد است

مرشدِ تو، سدِ گفت مرشد است

**ای پسا کفار را سودای دین
بنی او ناموس و کبر و آن و این**

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۴۵-۳۲۴۶

گنج حضور، پروین شهربازی، برنامه ۹۰۲

بندِ پنهان، لیک از آهن بَرَّ
بندِ آهن را بُدرَانَد تبر

بندِ آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا

مرد را زنبور گر نیشی زند
نیشِ آن زنبور از خود می‌کند

زخم نیش، اما چو از هستی^۳ توست
غم قوی باشد، نگردد درد شست

شرح این، از سینه بیرون می‌جهد
لیک می‌ترسم که نومیدی دهد

گنج حضور،

پروین، شهبانی،

برنامه ۹۰۲

مولوی،

مثنوی،

دفتر اول،

ابیات

۳۲۵۰-۳۲۵۱



نی مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن

کای مُحِبٌ عفو، از ما عفو کُن
ای طبیبِ رنج ناسورِ کُهن

مُحِبٌ: دوستدار

ناسور: زخم سخت و چرکین، زخمی که آب
کشیده و چرک و ورم کرده باشد.

عکسِ حکمت آن شقی را یاوه کرد
خود مبین، تا بر نیارد از تو گرد

شقی: بد بخت

ای برادر، بر تو حکمت، جاریه است
آن ز ابدال است و، بر تو عاریه است

آبدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردان خدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۵۶-۳۲۵۴

عاریه: قرضی

گرچه در خود خانه نوری یافته است
آن ز همسایه منور تافتہ است

کنج حضون، برویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

شکر کُن، غِرّه مشو، بیّنی مَکْنُ
گوش دار و هیچ خودبیّنی مَکْن

بیّنی کردن: تکّر کردن، مغرور شدن

صد دریغ و درد کین عاریتی
امّتان را دور کرد از امّتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۵۷-۳۲۵۸

گنج حضور، پرویزشهر بازی، برنامه ۹۰۲

مولوی، منوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندرون هر رباط خویش را واصل نداند بر سِساط

رباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا

سِساط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی،
فضای بینهایت گشوده شده

گنج حضور، پرویز شهربازی، برنامه ۹۰۲

بس رِباطی که بباید ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد

گرچه آهن سرخ شد، او سرخ نیست

پرتو عاریت آتش زنیست

آتش زن: آتش زنه

گر شود پُر نور روزن یا سرا
تو مدان روشن، مگر خورشید را

هر در و دیوار گوید روشنم
پر تو غیری ندارم، این منم

پس بگوید آفتاب: ای نارشید
چونکه من غارب شوم، آید پدید

نارشید: هدایت نشده

غارب: غروب کننده

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۲۶۳_۳۲۶۴

سبز‌ها گویند: ما سبز از خودیم
شاد و خندانیم و ما عالی قدیم
فصل تاستان بگویند: کای اُمم
خویش را بینید چون من بگذردم

اُمم: جمع اُمة، گروه‌ها، جماعت‌ها

تن همی نازد به خوبی و جمال
روء، پنهان کرده فر و پر و بال

گویدش کای مَزْبَلَه تو کیستی؟

یک دو روز از پرتوِ من زیستی

مَزْبَلَه: جای ریختن خاکروبه

غَنج و نازت، می نگنجد در جهان
باش قا که من شوم از تو جهان

غَنج: ناز و کرشمه



مولوی، مثنوی، دفتر اول،

بیت ۳۲۶۹_۳۲۶۸

گنج حضور، پرویز شهابازی، برنامه ۹۰۲

گرم‌داران تو را گوری گنند

طعمه مو، ان و ما، انت گنند

گرم‌داران: غم‌خواران

گرم‌داران: دوست‌داران

بینی از گند تو گیرد آن کسی
کوبه پیش تو همی مردی بسی

پرتو روح است نطق و چشم و گوش
پرتو آتش بود در آب، جوش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۰_۳۲۷۲

گنج حضور پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

آن چنان که پرتو جان، بر تن است
پرتو ابدال، بر جان من است

جانِ جان، چو واکشد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی جان قن، بدان
سر از آن رُوم نَهم من بر زمین
تا گواهِ من بُود در یَوْمِ دین

یَوْمِ دین: روزِ قیامت

مولوی، مثنوی، دفتر اول،
کنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲
بیت ۳۲۷۵_۳۲۷۳

یَوْمِ دِينٍ كَه زُلْزَلتِ زِلْزاَلَهَا اَيْنَ زَمِينَ باشَدْ گُواَهِ حَالَهَا

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۱ تا ۵)

إِذَا زُلْزَلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا. وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ
أَثْقَالَهَا. وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدَّثُ
أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا.

هنگامی که زمین را با [شدیدترین] لرزش بلزانند، و زمین
بارهای گرانش را بیرون اندازد، و انسان بگوید: زمین را چه
شده است؟ آن روز است که زمین خبرهای خود را می‌گوید:
زیرا که پروردگارت به او وحی کرده است.

کو تُحَدّثَ چَهْرَهُ أَخْبَارَهَا
در سخن آید زمین و خارها

فلسفی، مُنْكِر شود در فکر و ظن
گو: برو، سَر را برايin دیوار زن

نطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گل
هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۹_۳۲۷۷

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

فلسفی، کو منکر حَنّانه است از حواسِ اولیا بیگانه است

حَنّانه: ستونی چوبی که در مسجد پیامبر در مدینه بود و آن حضرت به هنگام خطابه بر آن تکیه می‌کرد و چون منبر ساخته شد و بر منبر برآمدند و خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد از دوری.

گوید او که: پرتوِ سودای خلق بس خیالات آورَد در رای خلق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۱_۳۲۸۰

گنْمِ مظُور، پرویز شهبازی، برنامه ۹.۱

بلکه عکس آن فساد و کفر او
این خیالِ مُنکری را زد بر او

فلسفی، مر دیو را مُنکر شود
در همان دم سُخرهٔ دیوی بود

سُخره: ذلیل و مقهور و زیردست

گر ندیدی دیو را، خود را بیین
بی جنون نبود کبودی در جیین

جَبِين: پیشانی

گنج حضور، پرویز
شعبازی، برنامه
۹۰۲

مولوی، مشنوی، دفتر اول،

۳۲۸۴_۳۲۸۲

هر که را در دل شک و پیچانی است
در جهان، او فلسفی پنهانی است

پیچانی: اعتراض، شک و تردید

فلسف: فلسفی

من نماید اعتقاد و گاه‌گاه
آن رَگ فَلْسِفَ کُند رویش سیاه

گنج حضور، پرویز شبازی، برنامه ۹۰۲

الْحَدَرُ، اَيُّ مُؤْمِنٌ كَانَ در شماست

در شما بس عالم بی مُنتهاست

الْحَدَرُ: حذر کنید

جمله هفتاد و دو ملت، در تو است
وه که روزی، آن برآرد از تو دست

هر که او را برگ این ایمان بود
همچو برگ، از بیم این لرزان بود

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

بر بِلِیس و دیو از آن خندیدهای
که تو خود را نیک مردم دیدهای

بِلِیس: مخفف ابلیس، شیطان

چون کند جان، بازگونه پوستین
چند واویلی برآرد ز اهل دین

واویلی: کلمه افسوس که در نوحه و
ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت

بازگونه: واژگونه

بر دکان، هر زرنما خندان شده است
زانکه سنگ امتحان، پنهان شده است

کنج حضور، پروز شهبازی، برنامه ۹۰۲
مولوی، مثنوی، دفتر اول،
بیت ۳۲۹۰_۳۲۹۲

پرده‌ای ستار از مابرِ مکیر باش اندرا متحانِ ماجیر

مُجیر: پناه دهنده، از نامهای خداوند

ستار: بسیار پوشاننده،
از نامهای خداوند

قلب، پهلوی زند باز ریشه شب
انتظارِ روزه دارد، ذَهَب

ذهب: طلا، زر

قلب: وارونه کردن، به زر و
سیم ناسره نیز گویند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

بیت ۳۲۹۴_۳۲۹۳

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷_۳۲۹۵

با زبانِ حال، زر گوید که: باش
ای مُزَّور تا برآید روز، فاش

مُزَّور: تزویرکننده، دورو، دروغ‌گو

صد هزاران سال ابليسِ لعین
بود آبدالِ أميرالمؤمنين
پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سِرگین وقتِ چاشت

چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

سِرگین: فضلۀ چهارپایان از
قبیل اسب و الاغ و استر،

مدفوع

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

اگر این شمع
حضور روشن نشود
زندگی شما درست
نخواهد شد.

گنج حضور، پرویز شهربازی، برنامه ۹۰۲



من این لحظه را با پذیرش تمام می‌کنم.

پذیرش اتفاق این لحظه معنی‌اش این

است که از اتفاق این لحظه زندگی

نمی‌خواهید و قضاوت نمی‌کنید. اگر

اتفاق این لحظه را با پذیرش بپذیریم یا با

پذیرش برخورد کنیم، پس از یک مدتی

شادی بی‌سبب در شما می‌جوشد.

ما نمی‌توانیم همه اوضاع را کاملاً کنترل کنیم
بلکه زندگی، خداوند باید به ما کمک کند. حتی
عارفان باید به ما کمک کنند مثل مولانا آن که
داریم گوش می‌کنیم، به ما کمک می‌کند.

گنج حضور،
پرویز شهیازی،
برنامه ۹۰۲



وقتی می‌گوییم آن فضای گشوده شده مرکز شما را عدم می‌کند معنی اش این است که زندگی یا خداوند در مرکز شماست دارد کار می‌کند، باید صبر داشته باشید تا کارش انجام بشود.

گاهی اوقات می‌گوییم ما خودمان را سپرده‌ایم
دست قضا و کن‌فکان،
کُن‌فکان همان نیروی بالندگی یا شکافندگی یا
شکوفایی زندگی است که گل‌ها را باز می‌کند،
می‌بینید که چه جوری باز می‌کند! ما را هم
همین‌طور باز می‌کند.



اگر کسی واقعاً حواسش
جمع باشد، عقل درستی
داشته باشد، باید بفهمد به صورت
انسان، در مقابل خردی که کائنات را
اداره می‌کند این عقل من ذهنی که
«عقل جزوی» نامیده می‌شود، هیچ
است.

عقل جزوی فقط می‌خواهد چیزها را زیاد کند و
نگذارد کم بشود، برای این‌که عقلِ بقاست،
می‌خواهد ما رانگه دارد، اما به درد زندگی
نمی‌خورد. گنج محضور، هر روز شریعتی، برنامه ۹۰۲

بى نهايىت ما انسان‌ها آلان در دام همانيدگى‌ها
كىر افتاده است. با مرکز عدم و فضاڭشايى،
يواش يواش داريم آن را پس مى كىريم، هرچە
بىش تر پس مى كىريم بىش تر زنده تر و وسیع تر
مى شويم، تا اين كە بى نهايىت مى شويم.

گنج حظور

پرويىز شەمبازىء

پىناھە ٩٠٢



ما آن متوجه شده‌ایم که ناسپاس هستیم
و با فهم من ذهنی تا آنجا که مقدور است
مراسم سپاسگزاری را بهجا می‌اوریم و
می‌فهمیم، اگرچه که نمی‌توانیم درک کنیم!
اما می‌فهمیم که ما ناسپاس هستیم.
بنابراین تا آنجا می‌توانیم و مقدور است،
جلوی ناسپاسی‌مان را می‌گیریم.

گنج حضور،

پرویز شهیاری

برنامه ۹۰۲



مولانا به انسان می‌گوید برگرد،

پس با ذهن هم می‌توانی برگردی!

توبه کن! برگرد معذرت بخواه و

شروع به کار کن، لطیف شو،

فضا را باز کن، بگذار زندگی

خودش را از طریق تو بیان

کند.

گنج صبور، بروز شهبازی، برنامه ۹۰۲

ابزاری که زندگی در اختیار ما گذاشته فضایشایی
و دستیابی به مرکز عدم و خرد زندگی است، از
این باید استفاده کنیم، اگر نمی‌کنیم بی‌شک
هستیم. بی‌شک در یک معنا یعنی از ابزارهایی
که برای تو وجود دارد استفاده نمی‌کنی، در عوض
از ابزارهایی استفاده می‌کنی که به ضررت است!

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

بی ادبی یعنی این‌که این لحظه دید خدا را
کنار می‌گذاری، دیدِ خودت را قبول می‌کنی.
عقل خدا را که تمام کائنات را اداره می‌کند
کنار می‌گذاری، عقل خودت را که مالِ
منِ ذهنی است برمی‌داری که فقط می‌گوید
که چجوری همانیدگی‌ها را می‌شود زیاد
کرد؟! این خوب است این بد است، قضاوتِ
این‌که چرا چیزها به من زندگی نمی‌دهند؟
و با اتفاق این لحظه کار داریم.

خداوند می خواهد ما را از این محدودیت
من ذهنی نجات بدهد پرورد به بی‌نهایت
خودش زنده کند و این جبر است. این
حالتی که ما در ذهنمان داریم تغییر
نمی‌کنیم، این جبری است که خودمان
به خودمان با هشیاری جسمی تحمیل
کرد هایم که نباید بکنیم.

کنج حضور، پروین شهبازی، برنامه ۹۰۲



مردم در من ذهنی بهانه دارند، آقا ژنِ من
خراب است، نمی‌گذارند، رئیسم نمی‌گذارد،
مقامات نمی‌گذارند، مردم نمی‌گذارند،
جامعه نمی‌گذارد، اصلاً زمینه برای تغییر
وجود ندارد، خانواده‌ام بد بوده، پدر و
مادرم هم ژنسان بد بود هم من را بد
تربیت کردند، من باید همین‌جور باشم!
درواقع این جبرِ من‌های ذهنی تنبل است.

گنج حضور را بر ویز شرهازی، برنامه ۹۰۲

هرچه که ما به این فضای گشوده شده زنده می‌شویم متوجه می‌شویم که هرچیزی در جهان بی‌نظیر است. ولی انسان یک بی‌نظیر دیگری است، چرا؟ برای این که اولاً در خلقت بی‌نظیر است، ثانیاً در جهان هیچ موجودی غیر از انسان، هشیارانه به این بی‌نهایت و ابدیت او نمی‌تواند زنده بشود. پس من بی‌نظیر هستم به این علت که می‌توانم به عمق و ریشه‌داری زیادی در این لحظه ابدی زنده و آگاه بشوم.

در این لحظه اگر به آن چیزی که
ذهنمان نشان می‌دهد مقاومت
کنیم، قربانی آن می‌شویم برای
این‌که از جنس آن می‌شویم. اگر
فضا را باز کنیم مقاومت نکنیم، از
آن آزاد می‌شویم قربانی اتفاق
نمی‌شویم، بنابراین تصمیم زندگی
و قضاوت او را اجرا می‌کنیم.

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

هر موقع درست تسلیم می‌شویم یا فضایشانی

می‌کنیم، ذهن ما حاموش می‌شود. در نتیجه از آن ور

برای مایل پیغام می‌آید و براساس آن فکر و عمل

گنج

حضور،

پرویز

شهبازی،

برنامه

۹۰۲

می‌کنیم.

مامرتب داریم تسلیم و فضائے شایی
راتھرین می کنیم، بہ این صورت کہ
ہر اتفاقی می افتدا طرا فش فضاباز
می کنیم تا خرد زندگی بہ ما بگویں
ہم آکنون چہ فکری بکنیم،
چگونہ عمل کنیم.

حالاش مانیایید ده سال وقت تلف کنید تا بفهمید
که با من ذهنی نمی‌شود به خدا زنده شد! همین
الآن باد بگیرید. ده سال طول نکشد، بگویید من
زرنگ هستم از گنج حضور استفاده می‌کنم، قانون
جبران هم انجام نمی‌دهم، هیچ خدمتی هم به
هیچ‌کس نمی‌کنم، همه نوکر من هستند! آخر سر
هم می‌بینید نشد! شما به اندازه‌ای که می‌گرفتی
باید سرویس می‌دادی. هرچه زرنگی کردی به
ضررت تمام شد و چند سال از عمرت هدر رفت!
خوب از مولانا باد بگیر که این کار را نکنی.

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

بارها گفته‌ایم که هرچه در نظرِ ما،
انسان‌ها بهتر از اجسام می‌شوند یعنی
مرکز ما دارد از جسمیّت تبدیل به عدم
می‌شود. احترام ما به خودمان و
انسان‌ها زیادتر می‌شود، انسان‌ها
مهم‌تر می‌شوند. درواقع اصل، انسان‌ها
هستند. اگر این‌طوری باشد ما بلوغ
معنوی داریم. اگر نه، که نداریم.

اگر به انسان‌های
دیگر احترام
بگذاریم، به خودمان
به عنوان انسان هم
احترام می‌گذاریم و
ارزش خودمان را
می‌دانیم، و گرنی
نمی‌دانیم.

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲





هرچه تعداد همایندگی مرکزمان زیادتر می‌شود،
هشیاری حضور یا بصیرت مأکرتر می‌شود. پس ما
مرکز را عدم می‌کنیم، صبر و شکر می‌کنیم، تا ارزش
خودمان را به صورتِ امتداد خدا پیدا کنیم.

کنج حضور، پرویز شهباز سر بر نامه ۹۰۲



سخن‌های که بخواهیم
زندگی را با ذہنمان بشناسیم،
ہمان سخن،
زندگی را کم کر دهایم.

ما باید این موضوع را در خودمان حل کنیم
که من قانون جبران را چجوری رعایت
می‌کنم؛ به خودم توضیح بدهم، بفهمم، اجرا
کنم، برای خودم به معرض نمایش بگذارم و
از خداوند سپاسگزار باشم که در این لحظه
عقلش را در اختیار من گذاشته و معذرت
بخواهم از این که تا حالا استفاده نکردم. من
می‌دانم قابل تغییر هستم، اگر قابل تغییر
نباشم پس این من ذهنی چجوری به بی‌نهایت و
ابدیت خداوند زنده خواهد شد؟

اگر شما عاشق باشید، انسانی باشید که
متعهد شده‌اید به او زنده شوید،
درست در مرحله نامیدی متوجه
می‌شوید که خدایی هم وجود دارد! او
باید عمل کند و فکر ما را تعیین کند. ما
باید فضایشایی می‌کردیم، نباید از آن
چیزی که ذهنمان نشان می‌داد چیزی
می‌خواستیم! ولی ما هیچ موقع حرف‌های
ذهنمان را فراموش نکردیم، مشاور ما
من ذهنی بوده، طبق آن عمل کردیم.

من های ذهنی تنبل هستند تغییر نمی کنند.
زیر جبر هستند فضا را باز نمی کنند که یک عارفی مثل مولانا یا فود زندگی به آنها کمک کند. دپار فرافات هستند که بروم به یک جای دست بزنم، نمی دانم فلان مکان بروم، در فلان زمان دعا کنم، فداوند من را تغییر بدهد، همچین چیزی نمی شود.

کنج حضور، پرویز شهزادی، برنامه ۹۰۲

یک فضای لایتناهی هست که ما
آن را نمی بینیم، چرا؟
برای این که آن چیزی که ذهنمان
نشان می دهد می بینیم. هرچه
بیشتر توجه‌مان از آن چیزی که
ذهن نشان می دهد گنده شود و
روی فضای گشوده شده گذاشته
شود خردمندتر می شویم.

گنج حضور پرویز شهر بازی، برنامه ۹۰۲

این هم جزو خرافات است که
بگویید من زنگ بزنم با شهبازی یا
فلان کس صحبت کنم تا آتش عشق
مرا روشن کند. نه! چه مولانا باشد
چه صحبت‌های من، آخر سر باید آتش
عشق را شما و خود زندگی روشن
کنید، یعنی شما باید این قدر فکرتان
واسیع بشود که بتوانید در درون با
زندگی همکاری کنید.

گنج حضور، پرویز شهبازی، برنامه ۹۰۲

هر افسانی پس از این که پنج شش سال از
عمرش گذشت باید تمام هم و غم مش این
باشد که آتش زنده شدن یا وحدت
دوباره بازندگی که همان آتش عشق
است را در خودش روشن کند.

از ده دوازده سالگی به بعد این من ذهنی شروع
به لطمه زدن به ما می کند و دیدش، فکرش
و عملش به ما کمک نمی کند و هر کاری که
می کنیم درد ایجاد می کند.

این موضوع را در جوانان شانزده هفده ساله که
من ذهنی دارند این روزها می توان مشاهده کرد،
که ممکن است حالشان خراب باشد، به هر حال
من ذهنی درد ایجاد می کند.

می‌توانیم این قانون را یاد بگیریم که با هرجیزی که همانیده بشویم، درد ایجاد می‌کند. هرجیزی که غیر از خداوند یا زندگی بباید مرکز ما، آن دید، آن فکر، آن عمل، درد ایجاد خواهد کرد. فلسفه و علت این درد این است که ما متوجه بشویم این کار غلط است.



سوال پیش می آید که این
من ذهنی که ایجاد می کنیم یک چیز
بی مصرفی است یا فایده‌ای هم دارد؟
طبق گفته مولانا این من ذهنی قرار
است یک شمع دیگری که اسمش
شمع حضور یا شمع نظر است را
در ما روشن کند.

ما الآن یک من ذهنی داریم، این عوض
می‌شود، این را می‌دهیم یک من ذهنی دیگر
می‌گیریم، و آن را هم می‌دهیم یک من ذهنی
دیگر می‌گیریم. این طوری نیست که من ذهنی
را بدهیم به جایش چراغ عشق در ما روشن
باشود، علتش این است که ما الآن این فهم را
نداریم اگر داریم هم متوجه کامل نیستیم.

من ذهنی در غفلت و بی خبری است، این را نمی داند که
باید این را بد هد، یک چیزی که از جنس خودش نیست
بگیرد، برای این کار باید بمیرد. نمی خواهد بمیرد، فکر
می کند باید یک حالتی از خودش را بد هد، یک حالت
دیگر را بگیرد. پس این از جهل من ذهنی است و
عیب بزرگی است.



کلیه محتویات، پروژه شهبازی، برنامه ۹۰۴

اگر چیز آفل به مرکز انسان بیاید،
حالات‌های من‌ذهنی خواهد داشت. مثلاً
خواهد ترسید، دچار هیجان خواهد شد
و دیدش دید چیزها و من‌ذهنی می‌شود.
شخص در این لحظه قضاوت می‌کند.
می‌داند که زیاد شدن بهتر است، کم شدن
بدتر است، بنابراین خوب و بد می‌کند،
خوبش این است که همانیبدگی زیاد
می‌شود، بدش این است که کمتر می‌شود.

مقاومت یعنی چیزی خواستن از اتفاق
این لحظه. این لحظه ذهنتان یک اتفاق
را نشان می‌دهد، مقاومت یعنی من به
اتفاق این لحظه بی‌نظر نیستم!

و این طوری نیست که از اتفاق این لحظه
چیزی نمی‌خواهم، بلکه «زندگی» را از
اتفاق این لحظه می‌خواهم، این اسمش
مقاومت است

آگر شما فضارا باز کنید، و اتفاق

این لحظه برای شما مهم نباشد

بلکه این فضای گشوده شان

مهم باشد، مقاومت صفر

می شود، این ها شرایط اساسی

موافقیت است.

اگر شما مقاومت و قضاوت داشته باشید
معنی اش این است که چیز آفل در مرکز تان
وجود دارد و شما زندگی را از آن چیزی که
ذهنتان نشان می‌دهد می‌خواهید، از فضای
گشوده شده نمی‌خواهید یعنی زندگی را از خدا
نخواهید از چیزها بخواهید در ضمن به خدا هم
زنده بشوید، نمی‌شود! چرا؟ چون توجهتان
به بیرون و به چیز بیرونی است، توجهتان به
چیزی است که ذهن نشان می‌دهد.

چه خوب است وقتی اشتباه می‌کنیم
فوراً به اشتباهمان اقرار کنیم حتی به
فرزندمان، حتی به کارمندمان، حتی
به مردم، در صورتی که شخص صادق
باشد و اعتراف کند، مردم اشتباهش را
می‌بخشنند، نه این که انکار کند بخواهد
اشتباهش را توجیح کند! به هر حال
شما از علم خدا با فضاغشایی با صداقت
می‌توانی استفاده کنی، نکنی نمی‌شود!

وقتی انسان کبر دارد،
سرکش است، سر به هوا
است، نمی‌تواند فضائگشایی
کند، جلوی چشم عدمش
سد هست. ما برای این که
جلو یعنی آینده‌مان و پشت
یا گذشته‌مان را ببینیم باید
به صورت ناظر به ذهنمان
نگاه کنیم.

ما امروزه دراثر پوشاندن حقیقت و کارِ من ذهنی به طور جمیع شکست خورده‌ایم. به طور فردی هم همین‌طور. ما به صورت فردی نتوانستیم یک خانواده توأم با خوشبختی و آرامش درست کنیم. نتوانستیم با همسرمان، با بچه‌هایمان رابطه عشقی برقرار کنیم. به صورت جمیع هم نتوانسته‌ایم در طول تاریخ بدون ستیزه و بدون جنگ مدت زمان زیادی را طی کنیم. مرتب با هم جنگیدیم، هم دیگر را کشیم پس رسوا شده‌ایم.

هزاران سال هست که انسان من ذهنی اش را می پرستد.
من ذهنی نمایندهٔ شیطان است، ولی انسان متوجه
نیست. حالا از اشعار مولانا ما این موضوع را داریم
می فهمیم که این کارهایی که با من ذهنی کرده‌ایم اشتباه
بوده، این که ما خودمان را من ذهنی دانسته‌ایم و
یک تصویر ذهنی کامل از خودمان
ساخته‌ایم این غلط بوده، کارهایی که
کرده‌ایم فقط ضرر بوده است.



گنج حضور،
پرویز شهبازی،
برنامه ۹۰۲

مای دانیم ذهن مای فهمد.

فهمیدن بادرک کردن فرق دارد. می فهمد، مای دانیم چکار باید
بکنیم، چکار باید بکنیم، چه چیزی برای مامضرو چه چیزی
سودمند است. این فهم هشیاری جسمی مهم است، زیرا می تواند
هشیاری دیگری را روشن کند به شرط این که این هشیاری جسمی
یعنی من ذهنی را اصل نگیریم، نگوییم فقط این هست. بلکه
طبق گفته مولانا از این چراغ ناقص که همین من ذهنی ماست، بیاییم
برای فراغت و آسایش خودمان، شمع دل را روشن کنیم.

گنج حضور، پرویز شهر بازی،

برنامه ۹۰۲

وقتی که حتی به صورت من ذهنی
فهمیدیم که مرکز ما باید عدم بشود
و این عقل، حس امنیت، هدایت و
قدرتی که از اجسام میگیریم به درد
نمیخورد، حالا هر لحظه فضای کشا
میشویم، متعهد میشویم، انجام
میدهیم ولو بر علیه ذهنمان باشد،
انجام میدهیم.

یکی از اشکالات ما ناسپاسی و عدم اجرای قانون جبران است. این که ما کاری نمی‌کنیم که به جای این لحظه یک چیزی بگذاریم. ناسپاسی در مقابل زندگی عبارت از این است که این لحظه استفاده از خرد کل و مرکز عدم، برای ما مقدور است ولی ما از آن بهره نمی‌بریم.



کنج حضور، پرویز شهبازی،
 برنامه ۹۰۲

The background of the image is a photograph of a sunset or sunrise over a body of water. The sky is filled with warm orange and yellow hues, transitioning into a darker blue at the bottom. A small, dark silhouette of a boat is visible on the horizon.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com